

نقد پاسخ‌های مایکل تای به آزمون زمین معکوس

مهدی همازاده ایبانه*

چکیده

در این مقاله کارآمدی نظریه بازنمودگرایانه مایکل تای در پاسخ به یکی از مهم‌ترین اشکالات را بررسی می‌کنیم: آزمون فکری زمین معکوس که نظریه تای را درباب تجربه پدیداری به چالش می‌کشد. او دو پاسخ به این اشکال داده است که در این مقاله هر دو پاسخ را به تفصیل بررسی می‌کنیم. بنابر استدلال‌هایی که خواهد آمد پاسخ اولیه تای به آزمون زمین معکوس، با وجود توانمندی در برابر برخی اعتراضات و صرف‌نظر از برخی لازمه‌های عجیبی که دارد، با اشکالی مهم مواجه است که درنهایت، خود تای نیز آن را می‌پذیرد. هم‌چنین پاسخ دوم و نهایی تای با یک مثال خلاف‌واقع درباب طیف معکوس (که نویسنده مقاله مطرح می‌کند)، به چالش کشیده و نقد می‌شود. درانتها، مقاله به این جمع‌بندی می‌رسد که تلاش مایکل تای برای نجات نظریه بازنمودگرایانه برون‌گرا در برابر اشکال زمین معکوس نتیجه نداده است و به نظر می‌رسد این نظریه هم‌چنان باید در پی راهی به رهایی از اشکال مذکور باشد.

کلیدواژه‌ها: بازنمودگرایی، حالات پدیداری، مایکل تای، زمین معکوس، طیف معکوس.

۱. مقدمه

تجربیات پدیداری یکی از موضوعات محوری در فلسفه ذهن معاصر است. انسان‌ها موجوداتی آگاه‌اند و حالات ذهنی آگاهانه را تجربه می‌کنند، اما توضیح این پدیده همگانی و مانوس، در چهارچوب تحلیل‌ها و تبیین‌های فلسفی، پیچیدگی‌ها و ابهامات فراوانی دارد. کالین مک‌گین در توضیح این‌که چرا آگاهی پدیداری برای فیزیکالیسم دشوار می‌نماید به ماهیت کلی جهان مادی اشاره می‌کند که از ابژه‌هایی مکان‌مند تشکیل شده است که در

* پژوهش‌گر مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، homazadeh@irip.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۲/۱۳، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۵/۱۲

تعامل علی با هم‌اند. اما وقتی آگاهی به جهان اضافه می‌شود، ما چیزی کاملاً جدید و بدیع به دست می‌آوریم؛ نه صرفاً آرایش و چینشی مجدد از چیزهایی که قبلاً داشته‌ایم. به بیان او، نظریه‌ای که جهانی فاقد تجربه را تبیین می‌کند برای تبیین جهانی شامل آگاهی به شدت بی‌کفایت به نظر می‌رسد. این جاست که مشکلی بزرگ درباره ارتباط تجربه با جهان فیزیکی وجود دارد: چطور تجربه قرمزی با آنچه در مغز من می‌گذرد ارتباط دارد؟ (McGinn 1997: 40-41).

به تعبیر چالمرز ما دلایل خوبی در اختیار داریم برای اعتقاد به این که آگاهی پدیداری از یک سیستم فیزیکی، مانند مغز، ناشی می‌شود، ولی ایده‌های چندان جالبی نداریم که چگونگی این فرایند و حتی چرایی آن را توضیح بدهد؛ یعنی این که چطور یک سیستم فیزیکی مانند مغز می‌تواند یک «تجربه‌کننده» باشد؟ (Chalmers 1995: 11).

در میان تلاش‌های مختلف برای نظریه‌پردازی برای جنبه پدیداری آگاهی یک دسته از نظریه‌های شایان توجه فیلسوفان در قالب راه‌برد پیوندزدن آگاهی با حیث التفاتی صورت گرفته است که در دهه‌های اخیر طرفداران بسیاری هم یافته است. البته هدف بسیاری از ایشان، که گاه به تصریح هم ذکر شده است، تقلیل مسئله آگاهی به مسئله حیث التفاتی است تا، پس از تبیین فیزیکالیستی حیث التفاتی، آگاهی نیز خودبه‌خود تبیین شده باشد و یکی از مهم‌ترین حربه‌های دوگانه‌انگاری علیه فیزیکالیسم خشتی شود.

اهمیت رویکرد بازنمودگرایانه درباره آگاهی تا آن حد است که بلاک از نزاع سنگین بین طرفداران و مخالفان آن به منزله «بزرگ‌ترین شکاف در فلسفه ذهن و شاید کل فلسفه» یاد می‌کند (Block 2007: 533). به احتمال بسیار، نتیجه این نزاع تکلیف چشم‌اندازهای آتی در فلسفه ذهن و بلکه کل فلسفه را تا حد زیادی روشن خواهد کرد.

یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان بازنمودگرایی، که در واقع پیش‌تاز طرح بازنمودگرایی برون‌گراست، مایکل تای است. وی پس از طرح اولیه دیدگاه خویش در سال ۱۹۹۵ بارها درصدد ویرایش نظریه خود در برابر انتقادات وارد بر آن برآمده است. سلسله‌ای از این‌گونه ویرایش‌ها و پاسخ‌ها نیز در برابر آزمون فکری‌ای صورت گرفته است که ند بلاک مطرح کرده است. ما در این مقاله ابتدا استدلال بلاک علیه بازنمودگرایی برون‌گرا را مطرح و سپس دو پاسخ مایکل تای به آن را تبیین می‌کنیم. البته در خلال مباحث، استدلال‌ها و پاسخ‌ها را نیز نقد و بررسی خواهیم کرد. اما پیش‌از آن لازم است توضیح مختصری دهیم درباره رویکرد بازنمودگرایی و برخی تقسیمات آن که مرتبط با بحث این مقاله است.

۲. رویکرد بازنمودگرایی

بازنمودگرایی در باب آگاهی پدیداری به دنبال تعمیم حیث التفاتی به تمامی حالات ذهنی، شامل حالات پدیداری، است. مطابق این دیدگاه، حالات ذهنی پدیدارانه دارای حیث التفاتی‌اند و دیگر آن‌که خصیصه پدیدارانه حالات ذهنی، از طریق محتوایی که دارند، تأمین یا تبیین می‌شود. نسخه‌های متفاوت بازنمودگرایی دیدگاه‌های متفاوتی در این باره ارائه می‌دهند. با این حال، اقسام مختلف بازنمودگرایی (از جمله بازنمودگرایی خالص و غیرخالص، بازنمودگرایی قوی و ضعیف، و بازنمودگرایی وسیع و محدود) همگی در این دو مؤلفه مشترک‌اند. حال به دو تقسیم‌بندی از بازنمودگرایی اشاره می‌کنیم که در ادبیات این مبحث شکل گرفته است و در ادامه مقاله با آن سروکار خواهیم داشت:

۱.۲ بازنمودگرایی ضعیف و بازنمودگرایی قوی

هرچند توضیحات مختلفی در تقسیم بازنمودگرایی به دو دسته قوی و ضعیف ارائه شده است، از آن‌جاکه بحث ما حول دیدگاه مایکل تای پیش خواهد رفت، به تعریف وی از این دو دسته اشاره می‌کنیم. تای بازنمودگرایی قوی را دیدگاهی می‌داند که ویژگی پدیداری را با گونه‌ای خاص از ویژگی بازنمودی (ویژگی بازنمایی کردن یک محتوا) این‌همان می‌داند. حال آن‌که در بازنمودگرایی ضعیف به جای نظریه این‌همانی شاهد نظریه ابتناسا (supervenience) هستیم؛ بدین معنا که ضرورتاً تجربیاتی که ویژگی‌های بازنمودی یک‌سان دارند ویژگی پدیداری یکسان نیز خواهند داشت. این دیدگاه معتدل‌تر، برخلاف نسخه قوی، هیچ توضیحی درباره ماهیت ویژگی پدیداری نمی‌دهد. البته تای از بازنمودگرایی قوی دفاع می‌کند و اعتقاد دارد این نسخه بسیاری از مشکلات مرتبط با پدیدارشناسی را به نحوی سراسر حل و فصل می‌کند (Tye 2009: 112).^۱

نکته مهم در تفاوت بین بازنمودگرایی قوی و ضعیف این است که اولی تبیینی درباره ماهیت ویژگی پدیداری است؛ حال آن‌که دومی صرفاً نوعی رابطه هم‌تغییری بین ویژگی پدیداری و ویژگی‌های بازنمودی برقرار می‌کند و سخنی از این‌همانی آن‌ها به میان نمی‌آورد.

۲.۲ بازنمودگرایی وسیع (برون‌گرا) و بازنمودگرایی محدود (درون‌گرا)

بازنمودگرایی براساس یک ملاک دیگر به دو شاخه برون‌گرا و درون‌گرا تقسیم می‌شود که البته اکثر نظریه‌پردازهای بازنمودگرا از نسخه برون‌گرایانه دفاع می‌کنند. در واقع اکثر نظریه‌ها

درباره محتوای پدیداری، با وجود اختلافات در جنبه‌های گوناگون، همگی به برون‌گرایی تعهد دارند (Thompson 2010: 150). سیگر و بورگت نسخه برون‌گرایانه بازنمودگرایی را برون‌گرایی پدیداری (phenomenal externalism: PE) می‌نامند.

طبق تعریف چالمرز، بازنمودگرایی درون‌گرا به این راه‌برد تعهد دارد که ویژگی پدیداری (ویژگی بازنمایی کردن یک محتوای خاص) فقط به حالات درونی شخص وابسته است، حال آن‌که بازنمودگرایی برون‌گرا محیط شخص را دست‌کم به‌عنوان بخشی از عوامل دخیل در ویژگی پدیداری در نظر می‌گیرد. در نتیجه، براساس رویکرد درون‌گرایانه (محدود) در بازنمودگرایی، «هر دو هم‌زاد مولکولی با ویژگی‌های درونی یک‌سان، ضرورتاً، ویژگی‌های پدیداری یک‌سانی دارند»؛ حال آن‌که، براساس رویکرد برون‌گرایانه (وسیع)، «ممکن است شخصی دارای ویژگی پدیداری پ باشد، ولی هم‌زاد درونی‌اش فاقد آن باشد» (Chalmers 2010: 354).

از آن‌جاکه بازنمودگرایی در پی تبیین ویژگی پدیداری در قالب حیث التفاتی است، بحث درون‌گرایی و برون‌گرایی در بازنمودگرایی کاملاً به بحث درون‌گرایی و برون‌گرایی در محتوای التفاتی ارتباط دارد. برون‌گرایی در محتوا دیدگاهی است که اعتقاد دارد محتوای حالات ذهنی به وسیله محیط حال یا گذشته تعیین می‌یابد؛ حال آن‌که درون‌گرایی در محتوا دیدگاهی است که محتوای حالات ذهنی را منحصرأ با حالات درونی شخص مرتبط می‌کند.

۳. اشکال زمین معکوس

چند اشکال مهم علیه رویکرد برون‌گرایانه در بازنمودگرایی اقامه شده است که یکی از مهم‌ترین آن‌ها آزمون فکری «زمین معکوس» است. زمین معکوس جایی است کاملاً شبیه به زمین واقعی که فقط در دو نکته با این زمین تفاوت دارد: اول آن‌که همه چیز به‌رنگ مکمل اشیای متناظرش در این زمین است: آسمان زردرنگ است، چمن‌ها قرمزند و ...؛ دوم آن‌که مردم در جهان معکوس با زبان معکوس سخن می‌گویند: آن‌ها به زرد می‌گویند آبی، به قرمز می‌گویند سبز، و مسافری از زمین واقعی به زمین معکوس سفر می‌کند و در مسیر (در فضاپیما)، به گونه‌ای که متوجه نشود، سیستم بصری او تغییراتی می‌کند و در نتیجه رنگ‌ها را معکوس ادراک می‌کند.

وقتی این شخص به زمین معکوس می‌رسد، ابتدا چمن‌های واقعاً قرمز را سبز می‌بیند، ولی از آن‌جاکه محتوای بازنمودی وی هم‌چنان شامل ویژگی سبزی است (دقیقاً همانند

وقتی که ساکن زمین واقعی بود) تجربه‌اش صادق نیست؛ چراکه چمن‌ها در آن‌جا ویژگی قرمزی دارند و نه سبزی. کم‌کم و بر اثر اقامت طولانی مدت شخص در آن محیط و برقراری روابط علی متعدد و مستمر با آن، تغییری در سیستم بازنمایی او رخ می‌دهد، به نحوی که دیگر هنگام دیدن چمن (مثلاً) محتوای بازنمودی ادراک او شامل ویژگی سبزی نخواهد بود، بلکه محتوای بازنمودی او از چمن‌های واقعاً قرمز شامل ویژگی قرمزی خواهد بود و نه سبزی، هر چند به دلیل وجود دستگاه وارونه‌ساز خصیصه پدیداری‌ای که با دیدن چمن‌ها برای او حاصل می‌شود هم‌چنان همانند همان حسی است که با دیدن چمن‌ها در زمین برایش پدید می‌آید.

مسافر به زبان زمین معکوس سخن می‌گوید و در نتیجه چمن‌های واقعاً قرمز را سبز می‌نامد و آسمان واقعاً زرد را آبی. بدین ترتیب بر اثر زندگی با مردم زمین معکوس او نمی‌تواند متوجه اشتباه ادراک حسی خود شود (Block 1998: 665; Block 2007: 552). در مثال فوق، با آن‌که محتوای بازنمایی ادراکات شخص مسافر در این فاصله تغییر کرده است، ویژگی پدیداری ادراکات او یک‌سان مانده است. بنابراین بین ویژگی بازنمودی تجربه و ویژگی پدیداری آن فاصله‌ای وجود دارد و این فاصله نشان می‌دهد که ویژگی پدیداری تقلیل‌پذیر به ویژگی بازنمودی نیست (مطابق اصطلاحات تای، خصیصه پدیداری تقلیل‌پذیر به محتوای بازنمودی نیست).

بحث و جدل‌های فراوانی درباره مسئله مذکور از سوی موافقان و مخالفان شکل گرفته و گاه به تعدیل و اصلاحاتی در نظریه بازنمودگرایی هم انجامیده است. ما در این مقاله پاسخ‌های مایکل تای را، در مقام نظریه پرداز پیش‌تاز و مرجع در باب بازنمودگرایی برون‌گرا، بررسی و نقد می‌کنیم.

۴. دو راه‌برد در پاسخ به آزمون زمین معکوس

بازنمودگرایان برون‌گرا در برابر اشکال فوق به دو راه‌برد برای پاسخ متوسل شده‌اند. مطابق راه‌برد اول، محتوای بازنمودی تجربیات شخص مسافر تغییر می‌کند و البته ویژگی‌های پدیداری تجربیاتش نیز تغییر می‌یابد. مایکل تای، در پاسخ اولیه خویش، و لایکن این راه‌برد را برگزیده‌اند. اما مطابق راه‌برد دوم، نه محتوای بازنمودی تجربیات شخص تغییر می‌کند و نه ویژگی‌های پدیداری‌اش. تای، در پاسخ متأخر خویش، و در تسکی، راه‌برد اخیر را انتخاب کرده‌اند.

۱.۴ بررسی و نقد پاسخ اولیه تائ

تائ در پاسخ اولیه خویش قائل به نوعی تغییر پدیداری تدریجی و نامحسوس در مسافر زمین معکوس شده است؛ بدین صورت که سیستم بینایی رنگ در شخص مسافر، به تدریج و در هنگام زندگی بر روی زمین معکوس، به حالت عادی (غیر معکوس) بازمی‌گردد، با وجود این که هم‌چنان دستگاه وارونه‌ساز طیف‌ها در سیستم بصری او قرار دارد. بنابراین چمن‌های قرمز رنگ، به تدریج و با مرور زمان، قرمز دیده خواهند شد، هر چند سرعت این تغییرات آن‌قدر کم است که شخص مسافر نمی‌فهمد. البته محتوای بازنمودی وی نیز، همان‌طور که در توضیح سناریو آمد، به تدریج شامل ویژگی قرمزی خواهد شد. بدین ترتیب ویژگی پدیداری تجربیات مسافر در زمین و زمین معکوس یکسان نخواهد ماند تا براساس تفاوت در محتواهای بازنمایی نظریه بازنمودگرایی زیر سؤال رود. اودر زمین چمن‌های زمین واقعی را به رنگ سبز ادراک می‌کرد و در زمین معکوس چمن‌های قرمز را به رنگ قرمز. در نتیجه هم محتوای بازنمودی و هم خصیصه پدیداری دو تجربه متفاوت است.

مایکل تائ به منظور دفاع از این راه‌برد توضیح مناقشه‌برانگیزی درباره برون‌گرایی در حافظه داده است. هر چند خود وی در ادامه این پاسخ را دچار اشکال دانسته است، به هر حال پاسخ اولیه او همین راه‌برد را دنبال کرده است. مطابق این پاسخ، با تغییر در محتوای بازنمودی تجربیات، خصیصه پدیداری آن‌ها نیز تغییر می‌کند. البته شخص مسافر به زمین معکوس متوجه چنین تغییری نمی‌شود. به باور شخص مسافر، ظاهر اشیا تغییر تدریجی نمی‌کند و همواره ثابت می‌ماند. ولی تائ بر این نکته انگشت می‌گذارد که این باور مسافر به ثابت ماندن ویژگی پدیداری ادراکات، پیش از سفر و پس از آن، ناشی از اتکا به حافظه بلندمدت شخص درباره سابقه رنگ‌ها در زمین واقعی است. اگر شخص مسافر می‌گوید: «چمن‌های این‌جا را همانند چمن‌های ده سال پیش سبز می‌بینم»، در واقع به حافظه خود درباره کیفیت ادراک رنگ سبز در ده سال پیش (در زمین واقعی) تکیه کرده است.

تائ اما با توضیحاتی مفصل تلاش در تبیین این مطلب دارد که باتوجه به مفروضات برون‌گرایانه حافظه مسافر در این مورد خطا می‌کند. تائ برای توضیح موضع خویش از مثال خلاف واقع مشهور پاتنم شروع می‌کند. فرض کنید شخصی در زمین واقعی ربنوده و به زمین دوقلوی پاتنم برده شود. بسیاری از برون‌گرایان اعتقاد دارند که پس از گذشت زمان کافی و تعامل شخص با محیط جدید واژه «آب» در اظهارات این شخص تغییر معنا می‌دهد و به معنای آن واژه در زمین دوقلو انتقال می‌یابد. حال فرض کنید او خاطره‌ای از

گذشته را به یاد می‌آورد و می‌گوید: «بیست سال قبل و در روز فارغ‌التحصیلی از دانشگاه، آب را داخل شراب کردم و نوشیدم و عصر خوشی داشتم». به عقیده تای، گزارش شخص مسافر کاذب است. چون واژه «آب» اکنون در زبان او بر XYZ دلالت می‌کند و نه بر H_2O . طبق فرض، او بیست سال پیش H_2O نوشیده بوده است، نه XYZ. در واقع، حافظه‌ای که او براساس آن دارد گزاره مذکور را بیان می‌کند حافظه‌ای اشتباه است؛ چراکه محتوای حافظه، هم‌چون محتوای حالات التفاتی مانند باور و میل، از طریق روابط علی با محیط کنونی تشخیص می‌یابد.

به صورت کلی، تای به دیدگاه برون‌گرایانه قوی درباره حافظه قائل است: وقتی محیط سابق (زمین واقعی) و محیط فعلی (زمین دوقلو) تفاوت دارند، این محیط فعلی است که محتوای حافظه را تعیین می‌کند. این گونه نیست که محتوای حافظه را محیط سابق تثبیت کند و پس از انتقال به محیط بعدی دوباره بازیابی شود؛ محتوای حافظه می‌تواند شناور باشد و متناسب با تغییرات محیطی تغییر کند. به همین دلیل است که در موارد تغییر محیط حافظه شخص می‌تواند او را گمراه کند؛ مانند مثال یادآوری جشن فارغ‌التحصیلی در بیست سال پیش.

در گام بعد، تای با نظریه برون‌گرایانه فوق درباب حافظه سراغ مثال زمین معکوس بلاک می‌رود. به گفته وی وقتی شخص به زمین معکوس می‌رود و مدت‌زمان کافی در آن می‌ماند، هم محتوای بازنمودی تجربیاتش تغییر می‌کند و هم خصیصه پدیداری آن‌ها. اما گزارش مسافر درباره این که خصیصه پدیداری تجربیاتش تغییر نکرده است اشتباه است و توضیح این نکته نیز دقیقاً همانند مثال یادآوری جشن فارغ‌التحصیلی است. واژه «سبز» در زمین معکوس به معنای قرمز است. از این رو وقتی شخص مسافر با استناد به حافظه‌اش می‌گوید: «خصیصه پدیداری تجربه من از دیدن چمن‌ها، مثل سابق، سبز است» (یا «چمن‌ها مانند سابق سبز به نظر می‌رسند») جمله او کاذب است. واژه «سبز» در کاربرد کنونی آن بر قرمز دلالت دارد و او ده یا بیست سال قبل چمن‌ها را قرمز نمی‌دیده است. در واقع به نظر تای حافظه شخص مسافر او را گمراه کرده است.

سیگر و بورگت این پاسخ را مقبول نمی‌دانند، زیرا لازمه نامقبولی دارد. فرض کنید دستگاه وارونه‌ساز از سیستم بینایی مسافری که به تدریج با محیط وفق پیدا کرده است برداشته شود و او فوراً با اشیای رنگی در زمین واقعی مواجه شود. نتیجه پاسخ تای این است که چنین شخصی اشیای رنگی در زمین واقعی را به رنگ معکوس خواهد دید، مثلاً

گوجه‌فرنگی خام (سبز) را قرمز خواهد دید؛ ولی این لازمه عجیب و نپذیرفتنی است (Seager and Bourget 2007: 266). در واقع ادعای سیگر و بورگت این است که شهوداً وقتی همه چیز به حالت اول برگردد (شخص مسافر به زمین واقعی برگردانده شود و دستگاه وارونه‌ساز هم برداشته شود)، کیفیات ذهنی نیز باید به حال اول بازگردد و مثلاً گوجه‌فرنگی خام سبز دیده شود.

اما به نظر می‌رسد اشکال فوق بر این مبناست که ویژگی‌های پدیداری بر حالات درونی شخص مبتنی (supervene) می‌شوند. بدین ترتیب وقتی حالت درونی شخص، قبل و پس از سفر (و برداشتن دستگاه وارونه‌ساز)، یکی است ویژگی‌های پدیداری هم باید یکسان باشند. ولی این اشکال با مبنای تای و لایکن سازگار نیست که قائل به باز نمودگرایی برون‌گرا هستند و ویژگی‌های پدیداری را فقط مبتنی بر حالات درونی شخص نمی‌دانند. بنابراین تای می‌تواند بر اساس مبنای خودش به اشکال سیگر و بورگت پاسخ دهد.

از سوی دیگر، بلاک هم به پاسخ تای اشاره می‌کند و آن را نامقبول می‌داند، به این دلیل که حافظه بلندمدت را نادیده می‌گیرد. حافظه بلندمدت کیفیت ادراک رنگ آسمان در سال قبل و ده سال قبل را یادآوری می‌کند و به اعتقاد بلاک دلیل خوبی در اختیار ما می‌گذارد که فکر کنیم خصیصه پدیداری تجربه به تدریج تغییر نمی‌یابد، بلکه ثابت می‌ماند. ممکن است مدافعان پاسخ تای بگویند باز نمودگرایی برون‌گرا باید درباره حافظه هم برون‌گرا باشد؛ بدین معنا که محتوای حافظه را محیط کنونی شخص معین می‌کند. به همین دلیل (همان‌گونه که در بالا توضیح داده شد)، باورهایی که شخص بر مبنای حافظه بلندمدت تولید می‌کند خطا خواهند بود. اما بلاک می‌پرسد: چرا باید اعتقاد داشته باشیم که حافظه او معیوب شده است؟ استناد به یک نظریه خطا (error theory) درباره حافظه (یعنی این نظریه که حافظه در چنین مواردی به صورت نظام‌مند دچار خطا می‌شود) برای دفاع از نظریه باز نمودگرایی پدیداری چندان متقاعدکننده نیست.

از دیدگاه بلاک تجربه درونی مسافر و حافظه او از این تجربیات هیچ تغییری در ویژگی پدیداری ادراکات وی در طی این ده سال نشان نمی‌دهد و استدلال زمین معکوس نیز همین قضاوت اول شخص را به کار می‌گیرد. حال، باز نمودگرایی برون‌گرا که به معیوب بودن حافظه تمسک می‌جویند، باید با دلایل مستقل نشان دهند که این قضاوت اول شخص نادرست است. ولی به گفته بلاک باز نمودگرایی برون‌گرا صرفاً خطا بودن این قضاوت را فرض گرفته‌اند، بی آن‌که انگیزه‌های مستقلی برای آن فراهم آورند (Block 2007: 554-555).

اما تای این پاسخ بلاک را عجیب می‌داند. او نخست یادآور می‌شود که دست‌رسی ویژه و اقتدار اول‌شخص در خصیصه پدیداری مربوط به حالات ذهنی فعلی است و نه حالات ذهنی گذشته و بازنمودگرایی برون‌گرا نیز با دست‌رسی ویژه شخص به حالات ذهنی فعلی هیچ منافاتی ندارد. بله، مطابق این دیدگاه در موارد جابه‌جایی ممکن است حافظه مسافر باورهای کاذب تولید کند، ولی نکته مهم این است که به ادعای تای توضیح مناسبی برای بروز چنین خطاهایی وجود دارد و آن نیز برون‌گرایی درباره حافظه است. چنان‌که در مثال یادآوری جشن فارغ‌التحصیلی گذشت، لازمه برون‌گرایی درباره حافظه این است که در موارد جابه‌جایی حافظه شخص باورهای کاذب پدید آورد.

تای هم‌چنین یادآور می‌شود که بلاک اشکال زمین معکوس را به‌مثابه استدلالی علیه بازنمودگرایی برون‌گرایانه مطرح کرده است. بنابراین، وظیفه استدلال برعهده بلاک است و نه بازنمودگرایی برون‌گرا. بلاک ادعا می‌کند ویژگی پدیداری شخص مسافر در طول سال تغییر نکرده است و این را دلیل بر نادرستی بازنمودگرایی برون‌گرایانه می‌گیرد. ولی تای خاطر نشان می‌کند که ادعای یادشده (یعنی یکسان باقی ماندن ویژگی پدیداری شخص مسافر) در این مرحله از بحث مصادره‌به‌مطلوب است؛ زیرا اگر به‌واقع بازنمودگرایی برون‌گرایانه درست باشد، ویژگی پدیداری شخص مسافر تغییر می‌کند و توضیحی نیز وجود دارد که چرا خود او متوجه این تغییر نمی‌شود (Tye 2000: 123-129).

با این‌همه، به‌نظر می‌رسد راه‌برد اول پذیرفتنی نیست. تای از «تغییر تدریجی» سخن می‌گوید؛ ولی به‌نظر می‌رسد توضیح تبدیل تدریجی ویژگی پدیداری دشوار باشد. بالأخره، پس از سفر شخص به زمین معکوس و اقامت طولانی مدت در آن، زمانی فرا می‌رسد که شخص مسافر چمن‌های واقعاً قرمز را که در روز اول سبز می‌دید قرمز ببیند. ولی در فاصله میان این دو که تغییر تدریجی از حالت پدیداری ادراک سبزی به حالت پدیداری ادراک قرمزی رخ می‌دهد، چه حالت پدیداری‌ای را تجربه خواهد کرد؟ چطور این تبدیل به‌نحو تدریجی رخ می‌دهد؟

آیا باید چنین فرضی را بپذیریم که ادراک حسی شخص مسافر ویژگی‌های پدیداری مختلفی در طول دوره تغییر تدریجی پیدا خواهد کرد که حاصل بازنمایی تدریجی طیف رنگ‌های بین سبزی و قرمز است که به‌مرور زمان جای خود را به یک‌دیگر می‌دهند تا در نهایت به ویژگی پدیداری بازنمایی قرمزی ختم شود؟ ولی خود این فرض نیاز به تبیین دارد که ادراک حسی شخص از کجا و به چه دلیل ویژگی‌های سبزی و قرمزی را بازنمایی می‌کند؟ در هر صورت توضیح تغییر تدریجی ویژگی پدیداری بسیار دشوار به‌نظر می‌رسد.

شاید لازم است فرض تغییر تدریجی ویژگی‌های پدیداری را کنار نهمیم و به جای آن تبدیل دفعی را بپذیریم؟ اما «تبدیل دفعی» ویژگی پدیداری سبزی به ویژگی پدیداری قرمزی در یک زمان خاص هم نیاز به توضیح خواهد داشت که چرا در آن زمان خاص رخ می‌دهد؟ ضمن این‌که اگر تغییر خصیصه پدیداری به صورت دفعی باشد، شخص متوجه آن خواهد شد.

تای، با اذعان به اشکال فوق، تأکید می‌کند که در این مورد تفاوت مهمی با مسافر زمین معکوس پاتنم وجود دارد؛ پیش‌نهاد تای برای تغییر تدریجی محتوای باور یا فکر مسافر پاتنم از این‌که «آب سیال بی‌رنگ است» به این‌که «تآب (twater) سیال بی‌رنگ است»، این است که باور یا فکر شخص مسافر یک محتوای فصلی در دوره گذار تدریجی داشته باشد؛ یعنی این‌که «آب یا تآب سیال بی‌رنگ است». ولی اگر پیش‌نهاد محتوای فصلی را در مورد محتوای ادراک حسی مسافر زمین معکوس بلاک هم در نظر بگیریم، توضیح ویژگی‌های پدیداری ادراک حسی این شخص، که همان ویژگی بازنمایی کردن محتوای دچار اشکال می‌شود. خود تای نیز قبول دارد که غیر معقول است بگوییم مسافر زمین معکوس بلاک، در دوره تغییر تدریجی، چمن‌ها را به گونه «سبز یا قرمز» تجربه خواهد کرد^۲ (ibid.: 135).

۲.۴ بررسی و نقد پاسخ دوم تای

راه‌برد دوم تای برای پاسخ به آزمون زمین معکوس این است که نه تغییر در خصیصه پدیداری شخص مسافر را می‌پذیرد و نه تغییر در محتوای بازنمودی را. وی به دلیل برخی اشکالاتی که علیه راه‌حل اولش ذکر شد، راه‌برد مذکور را کنار می‌گذارد و سراغ راه‌برد دوم می‌رود. تای در توضیح این راه‌حل ابتدا به دیدگاه سابقش اشاره می‌کند که حالت ذهنی بازنمایی‌کننده را با ویژگی بیرونی، که بازنمایی می‌شود، به نحو علی هم‌تغییر دانسته بود. مطابق این دیدگاه داریم:

حالت ذهنی ذ ویژگی بیرونی ژ را بازنمایی می‌کند = در وضعیت بهینه (optimal)، حالت ذ در جان‌دار ج تحقق می‌یابد، اگر و فقط اگر ویژگی ژ در خارج وجود داشته و علت ذ باشد.

شایان ذکر است که وضعیت بهینه می‌تواند براساس نوع جان‌دار و تاریخ تکاملی آن متفاوت باشد. حال تای تذکر می‌دهد که در داستان زمین معکوس یک مداخله هوش‌مند در عملکرد سیستم بینایی شخص مسافر اتفاق افتاده و لنز معکوس‌کننده بر روی چشمان او

نصب شده است. به اعتقاد تای مهم نیست که مسافر چه مدت زمان در زمین معکوس زندگی کند؛ او هرچه قدر هم که آنجا بماند، به هر حال، دستگاه بینایی‌اش دست‌کاری شده و از وضعیت بهینه خارج شده است، وضعیتی که در تاریخ تکاملی انسان‌های زمین واقعی برای انتخاب طبیعی و بقای بهینه آن‌ها تنظیم شده است. بنابراین، باید گفت در زمین معکوس نیز (حتی پس از سال‌ها اقامت) ادراک حسی او از چمن‌ها و ویژگی سبزی را بازنمایی می‌کند، نه ویژگی قرمزی را؛ چراکه هم‌چنان صادق است که بگوییم در وضعیت بهینه میان حالت پدیداری شخص (هنگام دیدن چمن) و حضور ویژگی سبزی هم‌تغییری برقرار است. به بیان دیگر، گرچه در وضعیت فعلی که مسافر در زمین معکوس است هم‌تغییری میان حالت پدیداری شخص و ویژگی قرمزی برقرار است، این وضعیت بهینه نیست. اگر وضعیت بهینه برقرار می‌بود، آن‌گاه هم‌تغییری میان حالت پدیداری شخص (هنگام دیدن چمن) و ویژگی سبزی (نه ویژگی قرمزی) وجود می‌داشت. طبیعی است که تغییر نکردن ویژگی پدیداری او نیز، با توجه به تغییر نکردن محتوای بازنمودی‌اش، ضربه‌ای به نظریه بازنمودگرایی برون‌گرا نخواهد زد^۳ (بنگرید به 140-136: ibid.).

بدین ترتیب، تای تلاش دارد به کمک قید «وضعیت بهینه» تغییر نکردن محتوای بازنمودی ادراکات شخص مسافر را نشان دهد. در ادامه، تای برای رفع پاره‌ای مشکلات اصلاحاتی را در نظریه خود درباره محتوای بازنمایی اعمال می‌کند. باین حال، نکته اصلی راه‌حل او برای پاسخ به استدلال زمین معکوس همین قید وضعیت بهینه می‌ماند.

به نظر می‌رسد راه‌برد دوم نیز ناموفق باشد. وقتی دو جاندار با طیف معکوس و با دو تاریخ تکاملی متفاوت مقابل یک ابژه واحد قرار می‌گیرند و ویژگی‌های پدیداری متفاوتی را تجربه می‌کنند راه‌برد فوق دچار اشکال می‌شود. تای چگونه و با چه ملاکی می‌خواهد تبیین کند که یکی از این دو شخص ادراک درست (صادق) دارد و دیگری ادراک اشتباه؟ برای توضیح اشکال، در نظر بگیرید که چمن‌های زمین واقعی دارای ویژگی فیزیکی هستند که توسط گونه انسان‌های زمین واقعی در وضعیت عادی به صورت ویژگی پدیداری سبزی بازنمایی می‌شوند. حال فرض کنید جک (که از گونه انسان‌های زمین واقعی است) چمن را به صورت سبز تجربه می‌کند و جیل به صورت قرمز. طبق نظریه تای، درستی یا نادرستی ادراک جک و جیل بستگی به تاریخ تکاملی هر یک دارد.

از آن‌جاکه جک از گونه انسان‌های زمین واقعی است که در وضعیت عادی ویژگی ف موجود در چمن‌های واقعی را به صورت سبز بازنمایی می‌کند، ادراک جک درست است.

اما در گونه تکاملی جیل نیز این طور بوده است که دیدن چمن‌های زمین واقعی (ویژگی فیزیکی ف) با ویژگی پدیداری قرمزی هم‌تغییر بوده است؛ یعنی همان ویژگی‌ای که ما انسان‌ها با دیدن گوجه‌فرنگی رسیده به دست می‌آوریم. اکنون جیل چمن زمین واقعی را می‌بیند و ویژگی پدیداری قرمزی برایش حاصل می‌شود. مطابق دیدگاه تای باید گفت ادراک بصری جیل هم درست است.

اما اگر هم ادراک جک صادق است و هم ادراک جیل، باید گفت هر دو ادراک ویژگی فیزیکی ف را به چمن نسبت می‌دهند؛ یعنی محتوای یکسانی دارند. در نتیجه، با آن که محتوای باز نمودی ادراک بصری جک و جیل یکسان بوده است، ویژگی پدیداری آن دو متفاوت شده است و این خلاف باز نمودگرایی تای است. به بیان دیگر، تای سعی کرد به کمک قید وضعیت بهینه استدلال بلاک را ختشی کند، زیرا وضعیت شخص مسافر دیگر بهینه نیست. اما اگر فرض کنیم هر دو شخص (که طیفشان معکوس یکدیگر است) در وضعیت بهینه قرار دارند، دیدگاه تای دچار مشکل می‌شود. بنابراین راه‌برد دوم هم جای تشکیک دارد.

نسخه‌های مختلفی از آزمون زمین معکوس (یا طیف معکوس) وجود دارد. در این جا ما یکی از موفق‌ترین نسخه‌ها را در نظر می‌گیریم؛ یعنی همان نسخه‌ای که علیه راه‌برد دوم مطرح شد: جک و جیل دو جان‌دار با طیف معکوس و دارای دو تاریخ تکاملی متفاوت‌اند. فرض کنید جک چمن‌ها را به صورت سبز تجربه می‌کند و جیل به صورت قرمز. از آن‌جا که جک از گونه جان‌دارانی است که در وضعیت عادی ویژگی فیزیکی ف موجود در چمن‌ها را به صورت سبز بازنمایی می‌کنند، ادراک جک درست است. هم‌چنین در گونه تکاملی جیل نیز این طور بوده است که دیدن چمن‌ها (ویژگی فیزیکی ف) با ویژگی پدیداری قرمزی هم‌تغییر بوده است. بنابراین مطابق دیدگاه تای ادراک بصری جیل نیز درست است. در نتیجه، با آن که محتوای باز نمودی ادراک بصری جک و جیل یکسان بوده است، ویژگی پدیداری آن دو، در وضعیت بهینه، متفاوت شده است و این نتیجه‌ای علیه باز نمودگرایی برون‌گراست.

۵. نتیجه‌گیری

باتوجه به آنچه گفته شد، آزمون زمین معکوس علیه بسیاری از نسخه‌های باز نمودگرایی وسیع، از جمله دیدگاه مایکل تای، موفق عمل می‌کند و پاسخ‌های تای نیز نمی‌تواند تیغ این

اشکال را کند کند. دیدیم که دو راه‌برد ازسوی تای (و به‌طور کلی، ازسوی بازنمودگرایان برون‌گرا) در مواجهه با آزمون فوق مطرح شد. راه‌برد اول با اشکالاتی درباره برون‌گرایی حافظه و مهم‌تر از آن درباره تجربه پدیداری در حالت گذار تدریجی مواجه بود. راه‌برد دوم نیز هرچند بهتر از راه‌برد قبل به‌نظر می‌رسید، دربرابر فرض مواجهه با ادراک‌کنندگانی از دو گونه جانوری با تاریخ تکاملی متفاوت خدشه‌پذیر می‌نمود.

پی‌نوشت‌ها

۱. آنچه در متن آمده است درحقیقت بازنویسی تعاریف تای براساس اصطلاحات متعارف است. مطابق بیان خود او بازنمودگرایی قوی دیدگاهی است که می‌گوید **خصیصه پدیداری** (phenomenal character) این همان است با یک **محتوای بازنمودی** (representational content). با دقت در عبارات وی مشخص می‌شود که منظور او از اصطلاح «phenomenal character» ویژگی پدیداری حالات ذهنی نیست، بلکه او این اصطلاح را برای یک گونه خاص از محتوای بازنمودی به‌کار می‌برد که ازاساس از سنخ ویژگی نیست. هرچند در ادبیات این مبحث هر دو اصطلاح «خصیصه پدیداری» و «ویژگی پدیداری» کم‌وبیش معنای یکسانی دارند و بر ویژگی‌های تجربه‌ای حالات ذهنی دلالت می‌کنند. باین‌حال، تعریف تای از بازنمودگرایی قوی معادل تعریفی است که در متن بیان شده است.

فرض کنید من یک ادراک حسی دارم به‌هم‌راه محتوای آن. این ادراک حسی دارای یک ویژگی پدیداری است. هم‌چنین، ویژگی بازنمودی خاصی نیز دارد (مثلاً: ویژگی **بازنمودکردن م به‌گونه بصری** / visually representing M). حال، ادعای بازنمودگرایی قوی به‌تقریر چالمرز این است که دو ویژگی مذکور این‌همان‌اند (Chalmers 2010: 345). بازنمودگرایی قوی به‌تقریر تای نیز به همین ادعا می‌انجامد. این نظریه (به‌تعبیر تای) بیان می‌دارد که «خصیصه پدیداری» ادراک حسی من این‌همان است با محتوای بازنمودی این ادراک (یعنی این‌همان است با م).

چنان‌که گفته شد، منظور تای از «خصیصه پدیداری» ویژگی پدیداری ادراک حسی من نیست؛ اما به‌هرحال مسلم است که تای دو نکته زیر را می‌پذیرد: (۱) ادراک حسی من دارای یک ویژگی پدیداری است (هرچند تای از آن تعبیر به «خصیصه پدیداری» نمی‌کند). کم‌این‌که نزد آن دسته از نظریه‌پردازان آگاهی پدیداری که حذف‌گرا نیستند، برخی از حالات ذهنی ما (مانند ادراکات حسی، درد، و ...) ویژگی‌هایی دارند که آن‌ها را از حالات غیرپدیداری متمایز می‌کند. پس تای نیز به‌طبع قبول دارد ادراک حسی دارای این سنخ از ویژگی‌هاست، ویژگی‌هایی که ما از آن‌ها با نام «ویژگی‌های پدیداری» یاد می‌کنیم. (۲) ادراک حسی ما دارای ویژگی بازنمودی خاصی است؛ یعنی ویژگی **بازنمودکردن م به‌گونه‌ای خاص**.

حال اگر از تائید پرسیده شود «نسبت میان دو ویژگی ای که در (۱) و (۲) به آن‌ها اشاره شد چیست»، به نظر می‌رسد طبیعی‌ترین پاسخ این است که بگویید این دو این‌همان‌اند. البته تاجایی که جست‌وجو کرده‌ام تائید هیچ‌گاه به‌صراحت این پرسش را مطرح نکرده است. ولی باید دقت کرد وقتی او از «خصیصه پدیداری» صحبت می‌کند، درصدد است همان «حس و حال خاص» (what it is like to be ...) را توضیح دهد (برای مثال بنگرید به Tye 2000: 47). پس، وقتی تائید می‌گوید خصیصه پدیداری (یا همان حس و حال خاص) این‌همان است با محتوای باز نمودی خاص، به نظر می‌رسد به این نیز ملتزم خواهد شد که ویژگی پدیداری این‌همان است با ویژگی باز نمود کردن آن محتوا.

در هر صورت، مهم‌ترین مسئله چند دهه اخیر درباره آگاهی پدیداری این بوده است که آیا ویژگی‌های پدیداری قابل فروکاستن به ویژگی‌های فیزیکی، کارکردی، یا التفاتی هستند یا خیر؟ اگر نظریه تائید در نهایت هیچ سخنی درباره ویژگی‌های پدیداری نداشته باشد، چگونه می‌توان آن را در زمره نظریه‌های تقلیل‌گرایانه درباره آگاهی پدیداری به‌شمار آورد؟ حال آن‌که تائید به‌صراحت نظریه خود را تقلیل‌گرایانه محسوب می‌کند.

۲. چالمرز هم به‌طور خلاصه اشکال تغییر تدریجی ویژگی پدیداری را به‌عنوان «نمونه‌ای از نتایج عجیب و غریب» باز نمود گرایی برون‌گرا مطرح کرده است (Chalmers 2010: 354-355).

۳. تائید تأکید دارد که قید وضعیت بهینه (optimal conditions) در نظریه وی از سنخ قیدهایی است که با ثابت‌بودن سایر شرایط (ceteris paribus clauses) لحاظ می‌شوند و به همان گونه‌ای عمل می‌کند که در قوانین طبیعی کارکرد دارد؛ مثلاً در این‌که «هل دادن سنگ‌ها باعث افتادنشان بر روی زمین می‌شود»، یا «ترکیب اسید و باز به تولید نمک می‌انجامد». این قوانین در وضعیت متعارف (با ثابت‌ماندن شرایط) تعمیم‌پذیرند و برای مثال، اگر سنگ‌ها به بالون هلیوم متصل باشند، یا شیشه آزمایشگاه حاوی اسید و باز بشکند، قوانین مذکور عمل نخواهند کرد. اما این استثنائات، قوانین طبیعی را از حالت قانون‌بودن و عمومی‌بودن خارج نمی‌سازد؛ چراکه این‌ها از سنخ قوانینی در وضعیت متعارف هستند. درباره زمین معکوس هم چنین است؛ یعنی وضعیت بهینه بینایی برای موجودات تکاملی با عملکرد سیستم بینایی آن‌ها در محیطی ارتباط دارد که برای عمل در آن طراحی شده‌اند. در وضعیت متعارف، ادراک حسی انسان‌ها طبق الگوی علی خود عمل خواهد کرد.

کتاب‌نامه

- Block, Ned (2007), *Consciousness, Function, and Representation*, The MIT Press.
 Block, Ned (1998), "Review: Is Experiencing Just Representing?", *Philosophy and Phenomenological Research*, vol. 58, no. 3.

Chalmers, David (1995), *The Conscious Mind*, Santa Cruz: University of California.

Chalmers, David (2010), *The Character of Consciousness*, Oxford University Press.

McGinn, Colin (1997), *The Character of Mind*, Oxford University Press.

Seager, W. and D. Bourget (2007), "Representationalism about Consciousness", in: *The Blackwell Companion to Consciousness*, Velmans M. and Schneider, S. (eds.), Blackwell Publishing Ltd.

Thompson, Brad (2010), "The Spatial Content of Experience", *Philosophy and Phenomenological Research*, vol. 81, no. 1.

Tye, Michael (2000), *Consciousness, Color and Content*, The MIT Press.

Tye, Michael (2009), *Consciousness Revisited; Materialism without Phenomenal Concepts*, The MIT Press.